# رفتارها، اخلاقیات و رمان[1]

لاینل تریلینگ
ترجمهٔ
احمد میرعلائی

در ورای همهٔ مفاهیم صریحی کـه قومی از طریق هنر، مذهب، معماری و قانونگذاری بیان می‌کند، مقاصد ذهنی مبهمی نهفته است که آگاهی بر آن سخت دشوار است.

وقتی دربارهٔ گذشته تحقیق می‌کنیم گاه‌گاه شدیداً وجود آنها را حس می‌کنیم، نه به دلیل حضور آنها در گذشته بلکه به‌سبب غیبت آنها. هنگامی‌که آثار عظیم ومدون گذشته را می‌خوانیم، متوجه می‌شویم که آنها را بدون‌همراهی چیزی‌کـه همیشه بـا آثارعظیم و مدون امروزی همراه است می‌خوانیم: طنین مقاصد وفعالیتهای گوناگون، هیاهوی القاء‌کننده‌ای‌که در زمان حال‌همواره پیرامون مـا راگرفته و ازآنچه‌که هیچ‌گاه به طـور کامل بیان نمی‌شود به‌گوش می‌رسد، آنچه‌که درلحن درودها و دشنامها، در زبان عامیانه ودر طنز و آوازهای‌مردم‌پسند، درشیوهٔ‌بازی بچه‌ها، درحرکات پیشخدمت هنگام چیدن بشقابها و درکیفیت خودغذایی‌که انتخاب می‌کنیم مضمر است.

بخشی از جاذبهٔ گذشته راخاموشی تشکیل می‌دهد- هیاهـوی عظیم‌القاءکننده بـاز ایستاده و ما با چیزی روبرو هستیم که‌کاملا بیان گردیده ودقیقاً نوشته شده است، وبخشی ازغم دلگیریادآوری گذشته ناشی ازاین‌آگاهی است که این هیاهوی عظیم ضبط نشده زمانی وجود داشته ولی‌نشانی به‌جا نگذاشته است- ما آن‌را احساس می‌کنیم چون ناپایداراست، چون انسانی است. وباز احساس می‌کنیم که حقیقت آثارعظیمی کـه ازگذشته به‌جا مانـده بدون آن هیاهو کاملاً آشکار نمی‌شود. از خلال نامه‌ها و دفترهای خاطرات، از زوایـای متروك وناخودآگاه این آثار بزرگ، می‌کوشیم حدس بزنیم که این صدای متضمن‌اشارات گوناگون، به‌چه معنی بوده است.

یا وقتی نتیجه‌گیریهای منتقدان با استعداد خارجی- یا برخی منتقدان احمق‌داخلی را- که فقط ازطریق کتابهای‌ما دانشی‌اندوخته‌اند می‌خوانیم، هنگامی‌که به‌عبث می‌کوشیم بگوییم که اشتباه درکجاست، وقتی‌از روی دلسردی می‌گوییم که این‌منتقدکتابها را«خارج ازمتن» خوانده است،آنوقت به‌موضوعی نظرداریم که من می‌خواهم دربارهٔ آن بحث‌کنم.

پس‌آنچه‌که من ازلفظ «رفتارها» می‌فهمم غوغـا و هیاهـوی دلالتهای ضمنی است. مقصودم تمامی متن ناپایداری است که اظهارات تلویحی در آن به وجود می‌آیند. بخشی

۱ــ این مقاله ازکتاب تخیل آزادمنشانه ***The Liberal Imagination*** که نخستین‌بار در سال ۱۹۴۸ منتشر شد اخذ شده‌است.

از فرهنگ است که ازنیم گفته‌ها یا ناگفته‌ها یاناگفتنی‌ها ساخته شده است. کارهای کوچك نشانه‌ای ازآنهاست: گاهی به‌وسیلهٔ هنرلباس پوشیدن یاتزئین منزل، گاهی به‌وسیلهٔ لحن کلام، حرکات سر ودست، تکیه برکلمات خاص یا آهنگ صدا و گاهی به‌وسیلهٔ کلماتی که به‌تناوب ویا معنایی خاص به‌کار برده می‌شوند. اینها چیزهایی است که افراد یك‌گروه فرهنگی را به‌هم می‌پیوندد، وآنان را از افراد گروه فرهنگی دیگرمتمایز می‌سازد. اینها بخشی ازفرهنگ را می‌سازندکه هنر نیست، مذهب نیست، اخلاقیات نیست، سیاست نیست ومع‌الوصف، باتمام این‌بخشهای سخت نظام‌یافتهٔ فرهنگ مربوط است. اینها برفرهنگ اثر می‌گذارند، فرهنگ براینها اثر می‌گذارد، فرهنگ ازاینها زاده می‌شود، اینها خود زاییدهٔ فرهنگ‌اند. دراین بخش ازفرهنگ، حدس وگمان، که اغلب بسیار قویتر ازعقل و برهان می‌نماید حاکم است.

راه صحیح روبروشدن با چنین موضوعی این است که تاحدامکان جزئیات مربوط به آن راگردآوری کنیم. تنها ازاین‌طریق است که برآنچه منتقد هوشمند خارجی ومنتقد ابله داخلی ازآن آگاه نیست، آگاهی کامل می‌یابیم وآن اینست که درهرفرهنگ پیچیده‌ای تنها یك‌نظام واحد از رفتارها وجود ندارد بلکه مجموعهٔ متنوعی از رفتارهای ناسازگارهست، و یکی از وظایف فرهنگ تعدیل این ناسازگاریهاست.

اما موقعیت‌کنونی امکان گردآوری جزئیات را نمی‌دهد وبنابراین به‌جای‌آن، می‌کوشیم به‌فرضیه‌ای‌کلی برسیم، که هرچند ممکن‌است غلط ازآب درآید امادست‌کم‌شاید به‌ما اجازه دهد برموضوع احاطه یابیم. کوشش خواهم‌کردکه موضوع رفتارهای آمریکایی را با اشارهٔ به نظر خود آمریکاییها نسبت به مسألهٔ رفتارها تعمیم دهم. وازآنجاکه در فرهنگی پیچیده، چنان‌که‌گفتم، نظامهای‌گوناگون رفتار وجود دارد، وازآنجاکه‌نمی‌توانم دربارهٔ همهٔ آنها حرف بزنم، تنها به‌نظامهای رفتار و عقایدی می‌پردازم که طبقهٔ متوسط باسواد وکتابخوان ومسؤول (که خودمان باشیم) نسبت به‌این رفتارها دارد. تأکید من برمردم کتابخوان است، زیرا می‌خواهم از رمانهایی که می‌خوانند نتیجه‌گیری کنم. فرضی‌که پیش‌می‌نهم اینست که‌عقیدهٔ ما نسبت به‌رفتارها بیان‌مفهوم خاصی از واقعیت‌است.

چنین‌به‌نظر می‌رسدکه تمامی ادبیات به‌بررسی مسألهٔ واقعیت گرایش دارد- مقصودم همان تضاد قدیمی بود و نمود است، یعنی تضاد میان آنچه‌که واقعاً هست وآنچه‌که‌صرفاً به‌نظرمی‌آید. هنگامی‌که ادیب با غرورناشی ازخرد خود در برابرما وتقدیر می‌ایستد، می‌خواهیم با فریاد ازاو بپرسیم: «مگر نمی‌بینی؟» و درپایان نمایشنامهٔ ادیپ شهریار به شیوه‌ای مستقیم نشان می‌دهد که آنچه راکه قبلاً نمی‌دیده است، اکنون می‌بیند. باز می‌خواهیم برسر«لیر» و«گلاسستر»، آن دوپدرفریب‌خوردهٔ خودفریب فریاد بزنیم: «مگر نمی‌بینی»؟باز مسألهٔ‌کوری ومقاومت است دربرابرادعاهای‌آشکارواقعیت، وفریب‌خوردگی محض است در برابر نمود. درمورد اتللو هم وضع ازاین قرار است - واقعیت درست پیش چشمان‌احمق‌تست، چگونه جرئت می‌کنی این‌همه‌هالوباشی؟ چنین‌است«اورگون» مولیر- عزیزمن، همشهری شریف من، فقط به تارتوف نگاه‌کن تا بفهمی قضیه ازچه قرار است.

چنین است حوای میلتون ـ «زن، مراقب باش! مگرنمی‌بینی ـ هرکسی می‌تواند ببیند ـ این مار است!»

مسألهٔ واقعیت در رمان به‌طورکلی ودرداستان سروانتس، که پدربزرگ رمان جدید است، به شیوه‌ای خاص اهمیت کلی‌دارد. دوجریان فکری در دون‌کیشوت وجود دارد، دو تصور متضاد ومختلف از واقعیت. یکی از آنها دنیای معمول متعارف را واقعیت تام می‌پندارد. و این واقعیت زمان حال است باتمام فشارهای عاجل گرسنگی، سرما و درد، که گذشته‌وآینده، واندیشه را به‌حساب نمی‌آورد. هنگامی که‌امور ذهنی، آرمانی وخیالی، اموری که تصورات گذشته وآینده راباخود به‌همراه دارند، با این عقیده تعارض‌پیدامی کنند نتیجه، فاجعه است. یکی از اتفاقاتی که می‌افتد این است که شیوه‌های معمول ومناسب زندگی دیگرگون می‌شوند ـ معلوم می‌شودکه زندانیان زنجیری آدمهای خوبی هستند و آزاد می‌شوند، روسپی به‌جای بانو گرفته‌می‌شود. آشوبی کلی پدید می‌آید. و اما بایدگفت که درمورد امورآرمانی، ذهنی، خیالی یارومانتیك ـ اسمش‌را هرچه می‌خواهید بگذارید ـ حتی نتایج بدتری به‌بارمی‌آید: ثابت می‌شودکه این امور مسخره است.

این یکی ازجریان‌های رمان بود. اما سروانتس در میانهٔ کار مرکب خود را عوض کرد. او دریافت که بر«روزینانته» (یابوی مردنی دون‌کیشوت) سواراست. شایدسروانتس درآغازکار، نه‌چندان آگاهانه، به نمایاندن این موضوع می‌پردازد که جهان واقعیات ملموس، واقعیت حقیقی نیست ـ هرچند از همان آغاز این‌نظر جدید درنظرقدیمی پنهان است. واقعیت حقیقی، ذهن خیالپرداز دون‌کیشوت است که اوهامی مجنون وار دارد: هنگامی که مردم و واقعیت علمی دربرابر ذهن قرار می‌گیرند، دستخوش تغییر می‌شوند.

درهرقالب هنری این اتفاق می‌افتدکه نخستین نمونهٔ بزرگ آن حاوی تمام قابلیت‌های آن قالب هنری است. گفته‌اندکه‌تمامی فلسفه، حاشیه‌ای برکارهای افلاطون است. می‌توان گفت که تمام‌داستانهای منثور، روایتهای گوناگونی از مضمون‌دون‌کیشوت است. سروانتس مسألهٔ بود ونمودرا برای رمان مطرح‌کرد: تغییرات و تضادهای‌طبقات اجتماعی زمینه‌ای شدند برای مسألهٔ دانش ـ یعنی اینکه دانش ما ازکجاست، و تاچه‌حد قابل اعتماداست ـ که درآن لحظهٔ بخصوص تاریخی مایهٔ دردسر فلاسفه ودانشمندان شده بود. و فقر دون‌کیشوت نشانهٔ این است‌که رمان با ظهور پول به عنوان عاملی اجتماعی پدید آمده‌است ـ پول این حلال بزرگ نسوج محکم جامعهٔ کهن، این زایندهٔ اوهام. یا می‌توان همان حرف‌را به‌صورتی دیگرتکرارکرد: رمان زاییدهٔ واکنشی دربرابر اسنوبیسم است.

اسنوبیسم باغرور طبقاتی یکی نیست. ممکن‌است ما ازغرور طبقاتی خوشمان نیاید اما لااقل‌بایدبپذیریم‌که بازتابی ازیك وظیفه ویژهٔ اجتماعی است. مردی‌که ازخود غرور طبقاتی نشان می‌داد ـ در روزگاری که امکان این امر بود ـ احتمالاً به آنچه که بود احساس غرور می‌کرد، اما این‌امر درنهایت با آنچه‌که می‌کرد ارتباط می‌یافت. ازاین‌رو

غرور اشرافی برتدرت جنگاوری و مدیریت استوار بود. هیچ‌غروری بی‌عیب نیست، اما غرور طبقاتی را می‌توان معادل غرور حرفه‌ای امروز دانست، که تا حدی بـا آن مدارا می‌کنیم.

اسنوبیسم، غرور به‌مقام اجتماعی بدون‌غرور به‌وظیفهٔ اجتماعی است. واین‌غرور ناراحت‌کننده‌ای است. مرتب سؤال مـی‌کند: «آیا وابستگی دارم- آیا واقعاً وابستگی دارم؟ وآیا او وابستگی دارد؟ واگر مرا حین صحبت با اوببینند، آیاچنین به‌نظر خواهد آمد که وابسته‌ام یاوابسته نیستم؟» این‌عیب نه‌تنها خاص جوامع اشرافی‌است، که عیوب خاص‌خودرا دارند، بلکه عیب‌جوامع دموکرات بورژوایی هم هست. استودیوهای‌هالیوود به‌نظر ما پایگاههای افسانه‌ای اسنوبیسم‌اند، درآنجاکسی که هفته‌ای دوهزار دلارمی‌گیرد جرئت نمی‌کند باکسی که هفته‌ای سیصددلار می‌گیرد حرف‌بزند ازترس اینکه مبادا تصور شود کـه اوهفته‌ای هزار وپانصد دلار درآمد دارد. عواطف غالب اسنوبیسم نـاراحتی، خودآگاهی وحالت دفاعی است، یعنی‌اینکه فردکاملاً واقعی نیست اما می‌تواند ازطریقی به‌واقعیت دست یابد.

پـول، وسیله‌ای است که، خوب یابد، جامعه‌ای متغیر پدید می‌آورد. جـامعه‌ای یکسان به‌وجودنمی‌آورد، جامعه‌ای پدیدمی‌آوردکه درآن طبقات مدام دگرگون‌می‌شوند وافراد طبقهٔ حاکم بکرات عوض می‌شوند. درجامعه‌ای متغیر به‌ظاهر، تأکید فراوان می‌شود- کلمهٔ ظاهر را به‌مفهوم عمومـی آن به‌کار می‌برم مثل وقتی‌که مـردم می‌گویند: «ظاهرخوب درگرفتن شغل اهمیت بسیاردارد.» مرفه به‌نظر رسیدن یکی‌از راههای مـرفه شدن است. تصورقدیمی تاجرمعتبری‌که میزان دارایی‌اش خیلی بیش‌از آن است‌که نشان می‌دهدکم‌کم جای خود را به‌نمایاندن مقام اجتماعی ازطریق ظـاهر، بابیشتر نشان دادن آنچه دارند، می‌دهد. پایگاه اجتماعی درجامعهٔ دموکـراتیک ظاهراً ناشی از خـود قدرت نیست بلکه حاصل نشانه‌های قدرت است. این توسع همان معنی است‌کـه توکویل نشانهٔ فرهنگ دموکراتیک می‌دانست و آن‌را «فریبکاری تجمل» می‌خواند، به‌جای کالای خوب- ساختهٔ روستایی وکالای‌خوب ساخته طبقهٔ متوسط، همهٔ کالاها می‌کوشند کالاهای‌ثروتمندان جلوه‌کنند.

وجامعه‌ای متغیر قهراً توجه به‌ظاهر یامجاز به‌معنی فلسفی آن، را ایجاب می‌کند. هنگامی‌کـه شکسپیر از روی این موضوع که شدیداً ذهن رمان‌نویسان را به‌خود مشغول داشته‌است- یعنی، حرکت ازطبقه‌ای به‌طبقهٔ دیگر- راحت‌گذشت ومالوولیو راخلق‌کرد، مسألهٔ پایگاه اجتماعی را بامسألهٔ حقیقت ومجاز مربوط‌کرد. خواب وخیالهای مالوولیو برای زندگی بهتر، برای او واقعیت دارند، و دشمنانش برای انتقامجویی توطئه می‌کنند تا به‌او بقبولانندکه دیوانه است وجهان چنان نیست‌که او می‌بیند. وضع بد شخصیتها در رؤیای شب نیمه تابستان ومسألهٔ کـریستفرسلای تلویحاً مبین برخورد دوافراط وتفریط اجتماع است وپاگرفتن فردی‌ازطبقهٔ پایین درطبقهٔ ممتازهمیشه‌تاحدی نااستواری‌محسوسات ومعقولات را به‌ذهن شکسپیر متبادر می‌کرد.

کارخاص رمان ضبط اوهام زاییدهٔ اسنوبیسم وسعی در راه‌یافتن به‌حقیقتی است که، چنان‌که رمان می‌انگارد، در زیرهمهٔ نمودهای کاذب نهفته‌است. پول، اسنوبیسم، رؤیای مقام اجتماعی، به خودی خود مایهٔ خواب وخیالند، ومایه و اساس رؤیاهای دیگر چون عشق، آزادی، جذابیت وقدرت‌اند، وقهرمان زن رمان مادام بواری با سه قرن فاصله، خواهر دون‌کیشوت است. عظمت انتظارات بزرگ ازعنوان آن‌آغازمی‌شود: جامعهٔ جدید بنیاد خودرا برانتظارات بزرگ می‌گذارد، که اگرتحقق یابند، به‌علت واقعیتی پست و پنهانی‌وجود دارند. بزرگ‌منشی پیپ واقعیت‌نیست بلکه‌کشتیهای زندان، جنایت، موشها وفساد درسلول‌های کشتی واقعیت‌اند.

یك‌نویسندهٔ انگلیسی که اسنوبیسم رامایهٔ اصلی رمان می‌داند، اخیراً بالحنی نیمه طنزآمیز برعلیه آن فریاد برداشت: «چه‌کسی اهمیت می‌دهدکه پاملا سرانجام بتواندآقای «ب» را برسرغیرت بیاورد تا اورا بگیرد، یاآقای التون بیشتر یاکمتر ازحد متعارف‌نجیب باشد، یا اگرپندتیس دختر دربان رابیوسد برای او گناهی محسوب شود یامردان جوان بوستونی بتوانند چون زنان میانه‌سال درپاریس با فرهنگ باشند، یا نامزد بخشدار محل باید اینقدر با دکترعزیز حشر ونشر داشته‌باشد، یا خانم چترلی باید به‌شکاربان، حتی‌اگر او در طی جنگ افسری‌بوده باشد، کام بدهد؟ چه‌کسی اهمیت می‌دهد؟»

البته، رمان خیلی بیش‌از اینها دربارهٔ زندگی سخن می گوید: دربارهٔ ظاهر وماهیت امور، اینکه چگونه‌کارها انجام می‌شوند، وچه چیزهایی ارزش دارند وارزش آنها چیست وشرایط ازچه قرار است، صحبت می‌کند. اگررمان انگلیسی باتوجه خاص آن به‌طبقات اجتماعی- چنان که همان نویسنده می‌گوید- لایه‌های عمیقتر شخصیت را نمی‌کاود، پس رمان فرانسوی باید درکاویدن این‌لایه‌ها، ازطبقه آغاز و به‌طبقه ختم‌کند، رمان روسی، که به کشف امکانات نهایی روح مـی‌پردازد، باید همان‌کار راکند. هرموقعیتی در آثـار داستایفسکی، هرقدر هم معنوی باشد، با اشاره‌ای به‌غرور اجتماعی وچند روبل‌آغاز می‌شود. رمان‌نویسان بزرگ‌آگاه بودندکه رفتارها مبین‌بزرگترین مقاصد روحی انسانهاست، همچنان‌که بیان‌کننده کوچکترین آنها نیزهست، و این نویسندگان همواره فکر وذکرشان این بوده‌است‌که معنای هراشارهٔ‌گنگ ونهفته را دریابند.

پس‌رمان جستجوی مداومی‌است برای یافتن واقعیت، میدان‌عمل آن همیشه دنیای اجتماعی است ومواد اولیهٔ آن‌تحلیل رفتارها، بـه عنوان تعیین‌کنندهٔ مسیر روح انسان. هنگامی‌که این‌نکته را درك‌کنیم می‌توانیم غرورحرفه‌ای راکه سبب شد دی. اچ. لارنس این‌سخنان رابگوید، بفهمیم: «درمقام رمان‌نویس، خودرا برتر ازقدیس، عالم، فیلسوف وشاعر می‌دانم. رمان تنهاکتاب درخشان زندگی است.»

واما رمان چنان‌که من آن را تعریف‌کردم هنوز واقعاً درآمریکا پا نگرفته است. نه آنکه رمانهای بسیاربزرگ درآمریکا نداشته‌باشیم، اما رمان درآمریکا از مقصدکهن خود به‌دور می‌افتد، مقصدی‌که چنانکه گفتم جستجو درمسألهٔ واقعیت در زمینهٔ اجتماعی‌است.

حقیقت آن است کـه نویسندگان صاحب نبوغ آمـریکایی ذهن خود را مترجـه اجتماع نکرده‌اند. پو وملویل کاملاً ازآن جدابودند: واقعیتی‌که آنان می‌جستند درمتن جـامعه نبود. هاثورن زیرکانه اصرار داشت‌که رمان‌ننوشته و«رمانس» نوشته‌است- وبدین‌صورت آگاهی خود را برفقدان بافت اجتماعی دراثرش اعلام‌کرد. هاولز هیچ‌گاه تمام قابلیتهای خودرا به‌کار نبرد زیرا، هرچند موضوع اجتماعی را به‌وضوح می‌دید، هرگز با جد تمام به‌آن نپرداخت. درآمریکای قرن نوزدهم، هنری‌جیمز تنها کسی بودکه می‌دانست برای رسیدن بـه اوجهای اخلاقی و زیباشناختی در رمان باید از نـردبان ملاحظات اجتماعی استفاده کرد.

قطعهٔ مشهوری در زندگینامهٔ هاثورن به‌قلم جیمز هست‌که درآن جیمز چیزهایی‌را بر می‌شمرد که رمان آمریکایی فاقد آنهاست، به‌این جهت بافت ضخیم اجتماعـی رمـان انگلیسی را ندارد. نه دولتی، نه هویت ملی مشخصی، نه‌سلطانی، نـه درباری، نه اشرافیتی، نه‌کلیسایی، نه‌طبقهٔ روحانیتی، نه‌خانه‌های اشرافی، نه‌خانه‌های تدیمی ییلاقی، نه‌کشیش‌نشینی، نه‌کادر سیاسی، نه نجیب‌زاده‌ای روستایی، نه‌قصری، نه‌کلبه‌های کاه‌گلی، نه ویرانه‌های پیچك‌گرفته‌ای، نه‌کلیسای جامعی، نه دانشگاههای بزرگی، نـه مدارس اشرافی، نه جامعه‌ای سیاسی، نه طبقهٔ ورزش دوستی؛ یعنی هیچگونه وسایل کافی برای نمایاندن رفتارهای گوناگون، هیچ موقعیتی برای رمان‌نویس بـرای جستجوی واقعیت، هیچ پیچیدگی ظاهر وجود ندارد تاکار اورا جالب سازد.

رمان‌نویس بزرگ آمریکایی دیگری، که خلق وخویی کاملاً متفاوت داشت، چیزی نظیر این‌را دهه‌اسال قبل‌گفته بود: جیمزفنیمورکوپر دریافت‌که رفتارهای آمریکایی بسیار ساده‌تر وکسل‌کننده‌تر ازآن است‌که به‌رمان‌نویس خوراك دهد.

این‌حرف صحیح‌است ولی درمورد وضع رمان‌آمریکایی در زمان حاضر صادق‌نیست. زیرا زندگی درآمریکا ازقرن نوزدهم تاکنون به‌طوری روزافزون متراکم شده‌است. امـا مطمئناً آنقدر متراکم نشده‌که به‌کسانی درحد سواد دانشجویان ما اجازه دهدشخصیتهای بالزاك رابفهمند، یعنی زندگی درکشوری پرجمعیت را بشناسندکه فشارهای رقابت‌کننده درآن قوی‌است، وعواطف شدید به‌طرزی شدید، اما درقالب محدودیتهایی بروز می‌کنند که سنت پیچیدهٔ رفتارها ایجاد می‌کنند. با اینکه زندگی در اینجا پیچیده‌تر وفشارآورتـر شده‌است، رمانی نداریم که جامعه ورفتارها را به‌طرزی چشمگیر لمس‌کند. دریزر بـاهمهٔ محاسنش، قادر نیست حقایق اجتماعی را بادقت لازم گزارش دهد. سینکلرلوئیس زبـرك است، اما هیچ‌کس، هرقدر هم مجذوب هجواجتماعی او شده‌باشد، نمی‌توانـد چیزی‌بیش از درك محدودی از امور اجتماع درآثار او ببیند. جان دوس‌پاسوس بر بسیاری چیزهـا بصیرت دارد وآنهارا اغلب به‌شیوهٔ شگفت فلوبر می‌بیند، اما هیچ‌گاه نمی‌تواندواقعیات اجتماعی را جز به‌عنوان فرع به‌کاربرد. درمیان رمان‌نویسان ما شاید تنها ویلیام فاکنر باشد که با جامعه به‌عنوان زمینه‌ای برای واقعیت تراژیك روبرو می‌شود، امـا او این نقیصه را داردکه خودرا به‌صحنهٔ محدود ولایتی محدود می‌کند.

شاید به‌نظر آیدکه‌امریکاییها نوعی مقاومت دربرابر مطالعهٔ دقیق اجتماعی دارند. ظاهراً چنین می‌نمایدکه‌توجه دقیق به‌مسألهٔ طبقات اجتماعی وبحث عمیق دربارهٔ اسنوبیسم را دون شأن خود می‌دانند. این‌درست مثل این‌است‌که بگوییم‌کسی نمی‌تواند به‌قیر دست بزند وآلوده نشود ـ که محتملاً هم چنین است.

آمریکاییها وجود طبقات اجتماعی واسنوبیسم را میان خود انکار نمی‌کنند اما ظاهراً این عقیده را دارند که آشنایی دقیق با این پدیده‌ها ازظرافت به‌دور است. قبول کنید که هنری‌جیمز هنوز به‌خاطر توجه زیادش به‌جامعه در میان بخش عمده‌ای از مردم کتابخوان ما خطاکار جلوه می‌کند. به‌این مکالمه توجه‌کنیدکه، به دلائل جالبی، بخشی‌از فولکلورادبی ما شده است. سکات‌فیتزجرالد به‌ارنست همینگوی‌گفت: «پولدارهای‌بزرگ خیلی با ما تفاوت دارند.» همینگوی جواب داد: «بله، آنها پول بیشتری دارند.»دیده‌ام که این‌مکالمه را به‌کرات نقل‌کرده‌اند وهمیشه به‌منظورتأیید این نکته‌که فیتزجرالد شیفته ثروت بود وجواب دندان‌شکنی از دوست دموکراتش شنید. اما حقیقت این است‌که وقتی کمیت پول از حد معینی گذشت واقعاً کیفیت شخصیت انسان را عوض می‌کند: مفهوم این‌گفته اهمیت داردکه «پولدارهای بزرگ باما سخت تفاوت دارند.» قدرتمندان‌بزرگ نوابغ بزرگ، افراد خیلی فقیر هم‌چنین‌اند. حق با فیتزجرالد بود و اگر بالزاك این‌گفته را می‌شنید حتماً او را در آغوش می‌کشید.

البته این حرف به‌هیچ‌وجه درست نیست‌که مردم‌کتابخوان آمریکا توجهی به‌جامعه ندارند. توجه آنان به‌جامعه تنها هنگامی قطع می‌شود که جامعه در رمان نمایانده شده باشد. اما اگر نگاهی به‌رمانهای جدی پرفروش دهه گذشته بیندازیم، می‌بینیم که تقریباً تمام آنها با آگاهی عمیق اجتماعی نوشته شده‌اند ـ شاید گفته شودکه تعریف‌کنونی ما از کتاب جدی، کتابی است‌که برخی ازتصاویر اجتماعی را در برابر چشم ما نگاه دارد تا ما آنها را بپذیریم یا ردکنیم. موقعیت دهقانان ساقط شدهٔ اوکلاهما چیست وتقصیر باکیست؟ یهودی خود را در چه وضعی می‌بیند؟ سیاهپوست بودن یعنی چه؟ واقعیت کار تبلیغات چیست؟ دیوانه بودن یعنی چه وجامعه چگونه از دیوانه مواظب می‌کند یا نمی‌کند؟ ـ اینها موضوعهایی هستندکه به‌عقیدهٔ همگان، سخت به‌کار رمان‌نویس می‌خورند، و مسلماً طبقهٔ کتابخوان ما به‌این موضوعها بیشتر عنایت دارد.

عامهٔ مردم به‌حق دربارهٔ کیفیت این‌کتابها‌گول نمی‌خورد. اگر مسألهٔ کیفیت پیش کشیده شود، جواب احتمالاً این است: نه‌اینها عظیم نیستند، تخیل در آنها قوی نیست، «ادبیات» نیستند. اما معترضهٔ ناگفته‌ای هست: وشاید خیلی بهتر است‌که تخیل در اینها قوی نیست وادبیات نیستند ـ اینها ادبیات نیستند، واقعیت‌اند، ودر عصری چون عصرما، سخت محتاج واقعیت هستیم.

هنگامی‌که چندنسل پس ازما، تاریخ‌نویس این دوره‌به‌تعریف وتوصیف‌رئوس‌فرهنگ ما بپردازد، مسلماً پی خواهد بردکه کلمهٔ واقعیت در فهمیدن وضع ما اهمیتی تام دارد. اومتوجه خواهد شدکه در نظر برخی ازفلاسفهٔ ما معنی این کلمه سخت محل تردید بوده است، امادرنظر نویسندگان سیاسی، بسیاری‌ازمنتقدان‌ادبی و درنظر اکثر مردم‌کتابخوان

ما این کلمه، موجب آغاز بحث نمی‌شده بلکه به‌بحث خاتمه می‌داده است. در نظر ما واقعیت چیزهایی است که بیرونی، سخت، ناهنجار و نامطلوب باشد. معنای آن با تصوری خاص از مفهوم قدرت همراه است. چندی پیش درموقعیتی اشاره کردم که چگونه در نقد آثار تئودوردریزر همیشه می‌گویند، دریزر عیبهای بسیار داشت ولی منکر قدرت او نمی‌توان شد. هیچ کس نمی‌گوید «نوعی قدرت». قدرت همیشه خشن، زشت و بی‌تمیز تصور می‌شود، مانند یك فیل. در ظاهر هیچ گاه قدرت را مانند وجود واقعی فیل، که دقیق و تمیزدهنده است، یا وجود واقعی برق، که تند و مطلق واغلب قالب‌ناپذیر است، تصور نمی‌کنند.

کلمهٔ واقعیت کلمه‌ای افتخارآمیز است و تاریخ‌نویس آینده طبعاً سعی خواهد کرد تصور ما را از متضاد نامطبوع آن‌که نمود محض است کشف کند. این تصور را می‌تواند از احساس ما دربارهٔ امور درونی بیابد؛ هر وقت شواهدی دال بر وجود سبك و اندیشه می‌یابیم ظن می‌بریم که اندکی به‌واقعیت خیانت شده و «ذهنیت محض» دزدانه وارد کار شده است. این احساس، احساس دیگری دربارهٔ پیچیدگی لحن‌های گوناگون، طبایع‌فردی وقالبهای بزرگ وکوچك اجتماعی به‌وجود می‌آورد.

تاریخ‌نویس ما وقتی به اینجا برسد احتمالاً تناقض گیج کننده‌ای را کشف خواهد کرد. زیرا ما مدعی هستیم که امتیاز بزرگ واقعیت درکیفیت استوار، سخت و صلب آن است، حال آنکه هرچه درمورد آن می‌گوییم به‌انتزاع گرایش دارد و به‌نظرمی‌رسد که‌آنچه می‌خواهیم درواقعیت بیابیم انتزاع محض است. ما معتقدیم که اختلاف طبقاتی یکی از حقایق استوار ونامطبوع است، اما اگر به‌ما بگویند که اختلاف طبقاتی چنان واقعی است که باعث اختلاف‌واقعی درشخصیت‌می‌شود سخت برآشفته می‌شویم. همان‌کسانی که بیشتر ازهمه دربارهٔ طبقهٔ اجتماعی و مضمار آن سخن‌می‌گویند فکرمی‌کنند که فیتزجرالد سرگشته، وهمینگوی برحق بوده است. یا بازشاید ملاحظه شود که ما این همه درستایش «فرد»سخن می‌گوئیم، اما معتقدیم که ادبیات ما نباید هیچ حاوی فردها باشد ـ یعنی آن کسانی که به علت علاقهٔ ما به‌چیزهای جالب، فراموش ناشدنی و خاص و با ارزش شکل گرفته‌اند.

دراینجا این تعمیم را می‌توان داد: به‌میزانی که خودرا درگیر استنباط خاص‌خویش از واقعیت می‌کنیم، علاقهٔ خود را نسبت به‌رفتارها ازدست می‌دهیم. این امر برای‌رمان وضعی خاص پیش‌می‌آورد، زیرا این حقیقت ناگزیروجود داردکه در رمان رفتارها، آدمها را می‌سازند. مهم‌نیست که‌کلمهٔ رفتارها به‌چه معنی گرفته شود ـ این نکته به‌تساوی‌درمورد مفهومی که آنچنان مورد نظر پروست بود، یا مفهومی که منظور دیکنز بود، یا در واقع مفهومی که هومر بدان توجه داشت، صادق‌است. «دوشس دوگرمانت که قادر نیست برای شنیدن خبرمرگ قریب‌الوقوع دوستش سوان از زبان‌خود او، در رفتنش به‌مهمانی شام تأخیر کند، قادر است آن را برای تعویض سرپایی سیاهی که شوهرش دوست نمی‌دارد به‌تعویق اندازد، آقای «پیك ویك» و سم‌ولر پریام و آشیل ـ همه به‌دلیل رفتارهای مشهودشان وجود دارند.

این‌حرف واقعاً حقیقت دارد، وآگاهی رمان‌نویس از رفتارها چنان خاصیت‌خلاقه‌ای دارد که می‌توان آن را حاصل عشق او خواند. عشقی که فیلدینگ به‌ارباب وسترن می‌ورزد، عشقی‌که به‌او اجازه می‌دهد جزئیات ناهنجاری راکه به‌این‌مرد بی‌احساس و پر- ادراك جان می‌دهد ببیند. اگر این حرف درست باشد مجبوریم ازادبیات خودمان وتعبیر خاصی از واقعیت‌که به‌آن شکل داده‌است‌نتیجه‌هایی بگیریم. واقعیتی‌که ما تحسین‌می‌کنیم این فکررا پیش‌می‌آوردکه‌ملاحظهٔ رفتارها،پست وحتی‌مغرضانه است، رمان باید به‌چیزهای بسیار مهمتری توجه کند. درنتیجه حس همدردی اجتماعی ما توسعه یافته، اما به‌همان میزان از قدرت مهرورزی ما کاسته شده است؛ زیرا رمانهای ما هیچ‌وقت نمی‌توانند شخصیتهایی‌خلق کنندکه واقعاً وجود دارند. از عموم‌تقاضای عشق می‌کنیم، زیرامی‌دانیم که احساس وسیع اجتماعی باید با گرمی همراه باشد، ودر عوض از مردم نوعی محصول دریافت می‌کنیم‌که می‌کوشیم به‌خود بقبولانیم که سیب‌زمینی سرد نیست. چندسال پیش آنان که دربارهٔ رمان ما سرخوشان معدود اثر هلن هاو چیزی نوشتند قسمت هجوآمیز اول آن را،که شرحی بسیار عالی از رفتارهای بخشی‌کوچك اما مهم از جامعه است، مطبوع و اقناع کننده ندانستند، اما برقسمت دوم، که شرحی از کوششهای خودآزارندهٔ قهرمان زن‌کتاب برای ارتباط با روح بزرگ آمریکاست، صحه گذاشتند. با این همه این نکته باید روشن می‌شد که هجو از عشق، از هم حسی واقعی، سرچشمه می‌گیرد و مبین حقیقت است حال آنکه بخش دوم،که می‌گفتند «گرم» است، انتزاع محض است، و این مثال دیگری ازعقیدهٔ عمومی ما ازخود و زندگی ملی خودمان بود. جان اشتاین‌بك، هم به‌خاطر واقع‌بینی وهم به‌علت محبت‌اش موردتحسین‌واقع شده‌است، اما در رمان ۱توبوس سرگردان شخصیتهای طبقهٔ پایین نوعی محبت فرمایشی به‌میزان رنج و شهوانیتی که وجودشان راتوجیه می‌کند دریافت می‌کنند، حال‌آنکه شخصیتهای نامطبوع طبقهٔ متوسط نه تنها درمعرض قضاوت اخلاقی‌قرارمی‌گیرند، بلکه ازهرگونه احساسات نسبت به‌همنوع تهی می‌شوند، و حتی به‌خاطر بدبختیها و تقریباً به‌خاطر حساسیت آنها نسبت به مرگ مورد تمسخر قرار می‌گیرند. فقط اندکی اندیشه، یا حتی کمتر از آن احساس، لازم است تا دریابیم که آفرینش هنری او مبتنی بر سردترین واکنش نسبت به‌مفاهیم انتزاعی بوده است.

دو رمان نویس قدیمیتر از پیش بر موقعیت کنونی ما آگاهی داشتند. در رمان شاهزاده خانم کازاماسیما، اثر هنری جیمز، صحنه‌ای هست که در آن قهرمان زن داستان ازوجودگروهی انقلابی دسیسه‌گر آگاه می‌شود که قصدشان نابودی کامل جامعهٔ موجود است. ازمدتی پیش دروجودش تمایلی به‌قبول مسؤولیت اجتماعی پیدا شده است؛خواسته است به «مردم»کمك‌کند، مدتها آرزو داشته است‌که درست چنین‌گروهی راکشف کند، و از سر شادی فریاد می‌زند: «پس این واقعی است، این استوار است!» از ما انتظار می‌رود که فریاد شادی شاهزاده خانم را با این اطلاع قبلی بشنویم که او زنی است‌که از خود متنفر است، «که در تارترین ساعات زندگی، خود را بخاطر عنوان وثروت فروخته‌است.

اکنون این کار خود را سبکسری چنان وحشتناکی می‌داند که امید ندارد هیچ‌گاه بتواند تا پایان عمرچنان جدی باشد که آن‌را جبران کند.» او به‌استقبال فقر، رنج، ایثار ومرگ می‌رود زیرا اعتقاد دارد که تنها این‌چیزها واقعی هستند؛ بدانجا می‌رسدکه هنر راسزاوار تحقیر می‌داند، توجه وعشق خود را ازتنها دوستی‌که بیش ازهمه سزاوار آن است فرو- می‌گیرد، وهرروز بیشتر هرچیزی راکه رنگ تنوع وتغییردارد به‌سخره می‌گیرد، وبیشتر وبیشتر، به‌سبب عشقی‌که به‌بشریت کاملتر آینده دارد، ازبشریت موجود ناراضی‌می‌شود. این یکی ازبزرگترین اشاره‌های کتاب است‌که شاهزاده خانم با هرگام هیجان‌زده‌ای که‌به طرف چیزی برمی‌دارد، که‌خود آن‌راواقعی واستوار می‌خواند، درحقیقت ازواقعیت هستی- بخش دورتر می‌شود.

در رمان درازترین سفر اثر ای. ام. فارستر، مردجوانی به‌نام استیون وونام هست، که هرچند آقازاده است، با بی‌توجهی بزرگ شده و ازمسؤولیتهای طبقهٔ خویش اطلاعی ندارد. او دوستی دارد، که یك‌کارگر روستایی، یك شبان، است و او در دوموردبارفتاری که با این دوست می‌کند احساسات مردمان هوشمند، آزادمنش، و دموکرات کتاب را سخت می‌آزارد. یکی، هنگامی‌که شبان معامله‌ای را به‌هم می‌زند، استیون به‌خشم‌می‌آید و او را سخت‌کتك می‌زند؛ و باردیگر در مورد قرضی چند شلینگی اصرارمی‌ورزدکه پول تا شاهی آخر به‌او باز پرداخته شود. مردمان هوشمند، آزادمنش و دموکرات می‌دانندکه این راه و رسم معامله با فقرا نیست. اما استیون نمی‌تواند به‌شبان به‌چشم فقیر بنگرد، و نبیندکه- چون اویك‌کارگر روستایی است- موضوع تحقیق اجتماعی ج.ل. وباربارا‌هاموند قرارگیرد. در رابطهٔ عاطفی همسنگ اوست ویا چنان که ما می‌گوییم، یك رفیق است- و از این لحاظ خود را محق می‌داند که عصبانی شود و پول خود را مطالبه کند. اما این دید از لحاظ هوش و آزادمنشی ودموکراسی ناقص است.

دراین دومورد ما پیش آگاهیهایی ازموقعیت فرهنگی واجتماعی امروزخود داریم: اعتیاد پرشورَ و خودآزارنده به واقعیتی «استوار» که برای رسیدن به‌استحکام بیشتر باید میدان دید خود را تنگ‌کند، ونشاندن انتزاع به‌جای احساسات طبیعی و مستقیم بشری. ارزش دارد به‌این نکته توجه شود که خط زنجیری که از دون‌کیشوت آغاز شده است چه آشکارا به‌این دو رمان می‌رسد- چگونه قهرمانان جوان این رمانها با اندیشه‌های بلند از پیش شکل گرفته وارد زندگی می‌شوند و در نتیجه از این سو وآن سو سیلی می‌خورند، چگونه هردو رمان به‌مسألهٔ ظاهر و واقعیت نظر دارند، درازترین سفر به طور مستقیم و شاهزاده خانم کازاماسیما به‌طور غیرمستقیم؛ چگونه هر دو میان طبقات مختلف اجتماعی برخورد ایجاد می‌کنند وبه‌اختلاف رفتارها با دقتی وسواس‌آمیز توجه می‌کنند. شخص‌های اول هر دو رمان مردمانی هستند که با شور و شوق فراوان به‌مسألهٔ عدالت اجتماعی توجه دارند و هر دو متفق‌اند که اقدام علیه ظلم اجتماعی کاری صحیح وشریف است اما تصمیم به‌تحقق آن، همه مسائل اخلاقی راحل نمی‌کند وبرعکس مسائل دشوارتر جدیدی پدید می‌آورد.

من درجای دیگر به‌درك خطرات زندگی اخلاقی نام رئالیسم اخلاقی داده‌ام. شاید

اعمال رئالیسم اخلاقی درهیچ زمان دیگری به‌اندازهٔ امروز مورد نیـاز نبوده است، زیرا هیچ زمان دیگری این همه مردم خود را با عدالت اخلاقی درگیر نکرده بودند. کتابهایی داریم‌که این وضع بد رامطرح می‌کنند: کتابهایی‌که ما را به‌خاطر داشتن نحوهٔ دید پیشرو تحسین می‌کنند. اما کتابی نداریم که پرسشهایی دربـارهٔ خودمان در ذهن مـا ایجاد کند، سؤالهایی‌که ما را درراه تصفیهٔ انگیزه‌ها رهبری‌کنند وبپرسندکه در ورای غرائز پسندیدهٔ ما چه چیزی ممکن است نهفته باشد.

هیچ چیز از این وحشتناکتر نیست‌که دریابیم در پشت آن غرائز چیزی نهفته‌است؛ ولازم نیست فرویدی باشد تا این کشف را بکند. آنچه در زیر می‌آید نوشته‌ای تبلیغاتی است که یکی از قدیمیترین ومحترم‌ترین شرکتهای نشر ما برای مردم فرستاده است. زیر عنوان «چه چیزهایی باعث فروش‌کتاب می‌شود؟» چنین می‌خوانیم: «بلنگ وشرکا اطلاع می‌دهد که علاقهٔ رایج به‌داستانهای وحشت‌انگیز توجه تعداد زیادی ازخوانندگان را به رمان جان‌دش جلب کرده است... زیرا این‌کتاب تصویری از وحشیگریهای نازیها به‌دست داده است. هم منتقدان وهم خوانندگان دربارهٔ شیوهٔ رئالیستی دش درپرداختن صحنه‌های شکنجه دراین‌کتاب سخن گفته‌اند. ناشران دراول به‌علت داستان عشقی آن انتظار فروش آن را میان زنان داشتند، اکنون درمی‌یابیم که مردان آن را بـه‌علت «زاویه» دیگر آن می‌خوانند.» این حرف دلیل انحرافی خارج از معمول در میان خوانندگـان مرد نیست، زیرا «زاویهٔ دیگر» همیشه افسونی شیطـانی داشته است، حتی برای کسانی که خودشان هیچ‌گاه نه‌شکنجه‌ای اعمال خواهندکرد ونه‌شاهد آن خواهند بود. مثالی افراطی‌می‌آورم تا فقط به‌این نکته اشاره‌کرده باشم‌که واقعاً ممکن است درپشت توجه جدی وهوشمندانهٔ ما به‌سیاستهـای اخلاقی چیزی نهفته باشد. در ایـن مورد بخصوص لذت ستمگری توسط خشم اخلاقی حمایت می‌شود و مجاز می‌گردد. درموارد دیگر، خشم اخلاقی، که گفته می‌شود ازعواطف مطلوب طبقهٔ متوسط است، ممکن است بـه‌خودی خود لـذتی دلپسند باشد. فهم این مطلب از ارزش خشم اخلاقی نمی‌کاهد، امافقط شرایطی را که این‌احساس باید در تحت آن پذیرفته شود تعیین می‌کند ومشخص می‌سازد کـه چه وقت این احساس مشروع وچه وقت نامشروع است.

اما اگر جواب این سؤال پیدا شود، هر قدر هم برای رئالیسم اخلاقی و سؤالاتی که احتمالاً دربارهٔ انگیزه‌های خودمان‌در ذهن‌ما مطرح می‌کند، مهم باشد آیا این‌موضوع در حد اعلای خود اهمیتی ثانوی ندارد؟ آیا مهم‌تر نیست‌که گزارشی مستقیم وبیواسطه ازواقعیتی‌که هرروز وحشتناکتر می‌شود به‌ماداده شود؟ رمانهایی‌که چنین‌کاری را کرده‌اند عملاً خدمت بسیار کرده‌اند، احساسات پنهانی بسیاری از مردم را تـا سطح خودآگـاهی بالا آورده‌اند، و بی اطلاعی وبی‌اعتنایی را برای آنان دشوارتر ساخته‌اند، فضایی ایجاد کرده‌اندکه در آن اعمال ظلم دشوارتر شده است. صحبت از رئالیسم اخلاقی عیبی ندارد. اما رئالیسم اخلاقی ترکیبی پرداخته وحتی بوالهوسانه است و این شبهه را ایجاد می‌کند که مبادا قصدش‌پیچیده‌کردن‌واقعیت‌ساده‌ای‌باشدکه‌به‌آسانی درک‌می‌شود. فشارزندگی‌چنان

سنگین، زمان‌چنان کوتاه ورنجهای جهان چنان‌عظیم، ساده وتحمل‌ناپذیر است، که بایدبا هرچیزی‌که اشتیاق اخلاقی مارا در برخورد باواقعیت‌ـواقعیتی‌که چون آن‌رامی‌بینیم می‌خواهیم بیدرنگ با سر به‌سویش رویم‌ـ پیچیده می‌سازد، بانوعی‌ناشکیبایی روبرو شویم.

این حرف درست است و بنابراین دفاع ازآنچه من بدان نام رئالیسم اخلاقی دادم نباید به‌جهت نوعی ظرافت عالی احساسی انجام شود بلکه باید به منظور ممکن بودن آن از لحاظ اجتماعی باشد. والبته واقعیت اجتماعی ساده‌ای وجود دارد که رئالیسم اخلاقی‌با آن ارتباطی ساده وعملی‌دارد، اما امروزه دریافت این‌امربرای ما دشوار است. وآن‌اینکه عواطف اخلاقی حتی شریرانه‌تر، آمرانه‌تر، و ناشکیباتر از عواطف خردخواهانه است. سراسر تاریخ دراین نکته با ما اتفاق نظر داردکه‌گرایش این عواطف نباید تنها در جهت آزادکردن باشد بلکه باید در جهت محدود ساختن ما نیز باشد.

احتمال داردکه اکنون درحال ایجاد تغییرات عمده‌ای درنظام اجتماعی خود باشیم. جهان برای چنین تغییراتی آماده‌است واگر این‌تغییرات درجهت آزادمنشی بیشتراجتماعی، یعنی به‌پیش، نباشد الزاماً در جهت قهقرا، یعنی در جهت تنگ‌نظری وحشتناك اجتماعی، صورت خواهد پذیرفت. ما همه آگاهیم که کدام جهت مطلوب ماست. اما خواستن تنها کافی نیست، حتی کوشش در راه آن‌کافی نیست ـ باید آن را باشعور و هوش بخواهیم و در راهش بکوشیم بدین معنی‌که ازخطراتی‌که درشریفترین آرمانهای ما نهفته است‌آگاه باشیم. هنگامی‌که‌همنوع‌خودرا موردتوجه‌روشن‌بینانه خودقراردادیم، دوگانگی‌وجودمان ما رابرآن می‌داردکه اورا موردترحم، سپس‌مورد تعقل، وسرانجام موردحکم قراردهیم. برای جلوگیری از این فساد، که مسخره‌ترین ومصیبت‌بارترین فسادی است‌که بشرشناخته است، ما محتاج به‌یك رئالیسم اخلاقی هستیم‌که حاصل جولان آزاد تخیل اخلاقی باشد.

برای عصرما مؤثرترین عامل تخیل‌اخلاقی رمانهای دویست ساله‌گذشته بوده‌است. رمان هیچ‌گاه، چه از لحاظ زیباشناختی وچه از لحاظ اخلاقی، قالب کاملی نبوده‌است و نقص‌ها وناکامیهای آن را می‌توان فوراً برشمرد. اما عظمت و سودمندی عملی‌آن دراین جنبه ویژه‌آن نهفته است‌که‌خود خواننده‌راهم درگیرزندگی اخلاقی‌می‌کند، ازاومی‌خواهد که انگیزه‌هایش را به‌محك بکشد و اشاره مـی‌کند واقعیت آن چیزی نیست که تحصیلات قراردادی خواننده به‌اوآموخته است. رمان ما را ازوجود انواع انسانها آگاه ساخت و ارزش چنین‌تنوعی را، که هیچ قالب‌هنری دیگری ننمایانده بود، پیش‌چشمان نهاد. عاطفهٔ تفاهم وعاطفهٔ بخشایش جزء ذات این‌قالب بود، گویی تعریف این‌قالب مستلزم آن‌است. نفوذ و تأثیر رمان در حال حاضر عمیق به‌نظر نمی‌رسد زیرا در هیچ زمان دیگری محاسن وعظمت آن مانند امروز به‌عنوان ضعف قلمداد نشده‌است. با این‌همه درهیچ زمانی فعالیت ویژهٔ آن چون‌امروز موردنیاز نبوده‌است یعنی این‌همه کاربردهای عملی، سیاسی واجتماعی نداشته است ـ تا بدان‌حد که اگر تأثیر آن پاسخگوی این‌نیاز نباشد، جا دارد که نه تنها برای زوال این قالب هنری، بلکه برای زوال آزادی خودمان، متأسف بشیم.

# درخت مقدس

در غرب درهٔ سولقان، به دره‌ای می‌رسیم زیبا به نام «کشار» که درمیانه‌اش دهی به همین نام بر سینهٔ کوه گسترده است. آبی‌که ده کشار راسیراب می‌کند، از دو منبع است: یکی‌آبی است که از ده بالاتر می‌آید ودیگری آبی است‌که از چشمه‌ای بزرگ در شمال غربی ده بیرون می‌آید. در کنار این چشمهٔ بزرگ و زیبا درخت چناری عظیم ـ سحت عظیم ـ، کهنسال و چنان زیبا که مسحور کننده رسته، سر برافراشته‌است. میان‌این درخت‌سالخورده وسایه‌گستر سوخته است، ولی بر زبراین سوختگی‌شاخه‌هایی‌عظیم به‌دل آسمان‌رفته. همچنین دراطراف درخت پاجوشهایی است که هریك اقلا صد سالی عمردارند.

هنگامی‌که برای نخستین بار به‌این درخت رسیدم و شگفتزده ستر گی وزیبایی آن را دیدم وستودم، مطمئن بودم‌که این درخت باید در نزد دهقانان محل مقدس باشد واین حدس عجیبی نبود، زیرا همه می‌دانیم‌که بسیاری‌مسجدها وامامزاده‌ها، و در مورد زردشتیان پیرها، در کنار چنارهای عظیم بنا گشته‌اند و در بسیاری از روستاها ومحلات شهرها بر درختهای چناردخیل می‌بندند رازآنها انتظار معجزه دارند.

این معجزات معمولاً برای بچه‌دار شدن، ازبیماری‌رهیدن، رونق‌گرفتن کار و کاسبی ومحصول‌یافتن زمین وپرمحصولی کشت و کار است. در واقع ، این چنارها بخشندگان برکت و رونق‌اند.

دراین دیدار ازچنار ده‌کشار، با «مشهدی رضا»، مالك زمینهای‌کنار چنار، افتخار ملاقاتی دست داد. او حدس مرا دربارهٔ تقدس درخت تأیید کرد و گفت:

«بله، این درخت مقدس است.»

ـ اما چرا مقدس است؟

مشهدی‌رضا به‌راحتی‌و بایقینی غیر‌قابل تردید جواب داد: « آخر امامزاده محمود زیراین درخت به‌خاك سپرده‌شده.»

ـ پس‌چرا قبه‌وبارگاهی‌نساخته‌اید؟

ـ کسی هنوز خوابنما نشده تا قبه و بارگاه بسازیم؛ ولی اهل محل نذر و نیازمی‌کنند واینجا شمع‌هم روشن‌می‌کنند.

آیا واقعاً تقدس این‌چنار وچنارهای نظیر آن به سبب مدفون بودن امامزاده محمودها درپای‌آنها است یا اعتقاد به‌مدفون بودن امامزاده‌ها درپای آنها به‌سبب تقدس درخت چنار است؟

□

درخت‌ها ازدیرزمان در نزد انسان گرامی بوده‌اند. انسان بدوی اعصارکهن وانسان بدوی عصر حاضرگمان می‌کرده است ومی‌کندکه درختان نیزمانندجانوران ومردم دارای روان‌اند. این امررا نه تنها می‌توان در اعتقادات مردم مصر و بین‌النهرین در اعصار باستان دید[1]، بلکه در

۱ـ نك. S. Smith, *Notes on The Assyrian Tree*, B.S.O.S. 1964; Widengren, *The King and the Trees in Ancient Near Eastern Religion*, 1951
(نقل از آیین شهریاری درایران)

عصرحاضر، وبخصوص درقرن نوزدهم، که هنوز «تمدن» به‌میان بسیاری ازاقوام افریقایی، امریکایی و اقیانوسیه‌ای راه نیافته بود، نیزاین اعتقاد دراین سرزمینها زنده بود وشاید هنوز هم باشد.

مثلاً ، سرخپوستان قوم هیداتسا Hidatsa درامریکای شمالی به‌این اعتقاد بودند که درخت Cottonwood، که بزرگترین درخت دره‌های علیای میسوری است، دارای بصیرت وخردی‌است‌که اگر اورا نیکو بدارند، ایشان را در بسیاری امور یاری خواهدداد وسرخپوستان، پیش از «متمدن شدن»، انداختن این درخت را گناه می‌دانستند وپیران قوم معتقد بودند که بدبختی‌های تازهٔ قومشان به‌علت بی‌احترامی نسل‌جوان‌تر به‌این‌درخت است. مردم قوم‌ونیکا Wanika، درشرق‌افریقا، گمان داشتندکه هر درختی، و بخصوص درخت نارگیل، روانی خاص خود دارد و افکندن یك‌درخت نارگیل برابرمادرکشی است؛ زیرا این درخت زندگی‌بخش است. درنزد مردم گربالی Grbalj دردالماسی این اعتقاد وجود داردکه درمیان درختان بزرگ تنها بعضی‌درختها هستندکه دارای روان هستند واگر کسی آنها را بیفکند در جای خواهدمرد. درافریقای غربی درخت بسیارعظیم Silk-Cotton، که‌عظیم‌ترین درخت منطقه‌است، مورداحترام همهٔ‌اقوام آن سرزمین، ازسنگال تا نیجر است وآنها را خانهٔ ارواح یاخدایان می‌دانند. بعضی از ساکنان جزایر فیلی‌پین گمان دارند که ارواح درگذشتگانشان بردرخت‌ها زندگی می‌کنند و آن هم بربلندترین درختها که شاخهای خود را به‌هرسو گسترده‌اند[۲].

اما این‌تنها وجودروان درگذشتگان یاسکونت خدایان دردرختها نیست‌که‌آنها را مقدس می‌کند. این استقرار روان یا خدا دردرخت، یا یکی بودن روان‌یا خدا با درخت ، به اعتقاد مردم بدوی، نتایج بزرگی را برای انسان در بر دارد؛ ازآن جمله، این‌گونه‌درختها قدرت‌آن دارندکه باران بیاورند، خورشید را به درخشش وادارند وگله‌ها را افزایش بخشند و زنان را به‌بارداری وزایش یاری دهند.

حتی دراروپای‌قرن‌بیستم نیزبقایای اعتقاد به تقدس درخت را می‌توان یافت. آیین May-tree یا May-pole درمیان دهقانان اروپایی یکی ازاین جمله است. آیا تقدس چنارهای‌کهن ـ ونه هرچناری‌ـ درنزد مردم ما همان رشتهٔ اعتقاداتی نیست‌که بالاتر یادشد؟

چنار کهن چنان خصوصیاتی طبیعی داردکه می‌تواندباعجاب مردم ساده وعشق نگارندهٔ این سطور را به‌خود برانگیزد. چنار عظیم‌ترین و از پرعمرترین درختان نجد ایران است. گسترش شاخه‌های چنار کهن به‌هرسو چنان‌است‌که پهنه‌ای بزرگ را در زیرسایهٔ خود می‌گیرد وچنان‌بلند و افراشته‌است‌که ازدوردست دیده می‌شود. به‌گفتهٔ یکی از دهقانان کشار، «چنار شاه درختهاست». اما تنها عظمت، سترگی و پرعمری چنار نیست که باعث تقدس چنارهای‌کهن شده است؛ این‌نوجوان‌شدن هر سالهٔ چنار نیز هست که به آن حالتی جادویی و ستایش‌انگیز می‌بخشد. چنارهر‌ساله‌پوست می‌افکند وشاخه‌های‌تنومندآن رنگ سبزروشنی به خود می‌گیرد و این جوان‌شدن هرسالهٔ چنار، مانند همیشه‌سبز ماندن سرو، بدان تقدسی می‌بخشد؛ زیرا حفظ قدرت جوانی‌یکی ازشرایطلازم برای

۲ــ نك. James G. Frazer, *The Golden Bough*, U.S.A., 1971, pp. 126-138

باروری است و، در نتیجه، آن را مظهر برکت و نعمت بخشیدن ابدی خدایان و ارواح می‌سازد.

□

درتاریخ ایران باستان نیز اشاراتی به‌چنار رفته است که تقدس و کار ویژهٔ آن را بیشترمشخص می‌کند.

ساموئل . ك. ادی، کتابی دربارهٔ آیین شهریاری درشرق فراهم‌آورده است که، به گمان من، لااقل، خواندن فصل مربوط به‌ایران‌آن برای هرعلاقه‌مند به ـ تاریخ‌فرهنگ ایران ضروری است[1]. ادی، دراین‌کتاب، مسائل بسیار جالب توجهی را در بارهٔ سنت‌های شهریاری در شرق مطرح می‌کند و، از آن جمله، در بارهٔ ارتباط شهریاران دوران مادی وهخامنشی با درخت وبخصوص درخت چنار مطالب بدیعی می‌آورد.

پادشاهان‌پارس‌پیوسته‌درخت چنار را گرامی می‌داشتند. در دربار ایران چنار زرینی همراه تاکی زرین بود که آنها را اغلب دراتاق‌خواب شاه می‌نهادند وچنار را به گوهرهای بسیار آراسته بودند و پارسیان‌آن را ستایش می‌کردند.

هنگامی که داریوش بزرگ در آسیای صغیر بود به او درخت چنار وتاکی زرین هدیه دادند و هنگامی که خشیارشا به‌جنگ یونان می‌رفت در راه چناری عظیم دید و فرمود تا آن را به ـ زیورهای زرین بیارایند وآن‌را به‌نگهبانی به‌سپاهیان گزیدهٔ خود سپرد[2].

ظاهراً بدست آوردن آن درخت زرینی که درخوابگاه شاه بود معنای‌بدست آوردن سلطنت می‌داد[3]. این امر درست همان است که، دراعصار کهن، در معبد نمی Nemi درایتالیا وجود داشته است[4] و آن این که در این معبد درخت خاصی روییده‌بودکه درطی روز وتا دیرگاه‌شب کاهنی بگردآن می‌گشت و از آن حفاظت می‌کرد. تاهنگامی که این کاهن قادربه‌حفظ آن درخت بود سمت‌کهانت خود را حفظ می‌کرد ودستی بردرخت نمی‌رسید، مگر خون کاهن ریخته شود. این دو امر آیین کهنی را بازگو می‌کند که بنا بر آن فرمانروایی و کهانت همه به معنای حفظ سرسبزی وبرکت بود و وظیفهٔ اصلی شاه‌ـ کاهن‌آن‌بودکه چون مظهرزمینی نیروهای آسمانی نعمت وغنارا در سرزمین خود حفظ‌کند.

درایران‌مظهراصلی‌این‌غنای طبیعت ظاهراً چنار بوده است که هنوزهم به‌شکلی اسلامی شده برجای مانده است[5]. اما در بسیاری از نوشته‌های‌کهن دربارهٔ ایران این درخت چنار باتاکی همراه‌است. برای این درخت انگورچه‌توجیهی داریم؟ ادی توضیحی خاص برای‌آن ندارد. قدیمترین یادآوری دربارهٔ تاك، گفتهٔ هرودوت است که می‌گوید واپسین شاه ماد دخترخودرا، که مادرکوروش شد، به‌خواب دید که از شکمش تاکی رویید و سراسر آسیا را پوشانید.

۱ـ ساموئل. ك. ادی، آیین شهریاری درشرق، ترجمهٔ فریدون بدره‌ای، تهران ۱۳۴۷. نفهمیدیم چه شد که، به ناگاه، این کتاب بی‌زیان و سخت مفید از دسترس مردم بیرون رفت، درحالی‌که این‌کتاب ازبهترین‌آثاری بودکه درسالهای اخیربه‌طبع رسیده بود. دریغ!

۲ـ همان‌کتاب، ص۳۳ ۳ـ همان‌کتاب، ص۳۴

4– *The Golden Bough*, pp.1–7

۵ـ ما ازسرو، خرما وانار نیز به‌عنوان درختان برکت‌بخشنده درایران آگاهیم.

اگرتوجه داشته باشیم‌که انگوردر اساطیر ایرانی مظهری برای خون‌است و خون نیروی اصلی حیات است و اگرضمناً توجه داشته باشیم که دردولت‌هخامنشیان بازمانده‌هایی ازآیین‌های بومی‌کهن مادرـ سالاری باقی مانده بود که برطبق آنها سلطنت از طریق زنان ادامه می‌یافت، می‌توان تاکی راکه برچنار می‌پیچد مظهر خون و دوام سلطنت هخامنشیان دانست. درواقع چنار مظهر شاه وتاك مظهر همسر او بود که ازطریق اوخون سلطنت دوام می‌یافت.

□

ازهمهٔ این بحث چه‌نتایجی می‌توان گرفت؟

۱ـ چنارهای عظیم و برکشیده وپر سال از دیرزمان درایران مقدس بوده‌اند.

۲ـ این تقدس ازآن رو است که این‌گونه درختان ازهمهٔ درختهای‌منطقه عظیمتراند وبسیار پرعمر وسایه‌گستری و سرسبزی بسیاردارند؛ ونیز، به‌علت‌آن‌که هرساله‌پوست می‌اندازند به‌گمان مردم‌تازه و نوجوان می‌شوند. همچنین، بر اساس مردمشناسی تطبیقی می‌توان باور داشت که دراعصار بسیارکهن گمان بر آن بوده است‌که ارواح مردگان پرقدرت قبیله یا خدایان یا پری‌ها درآنها می‌زیستند یا این درختها مظهرآنان بودند.

۳ـ بنا به‌عقایدمردم، چنارهای‌کهن برکت وپرمحصولی را به‌زمین و خانواده می‌بخشند وزنان‌را درباردارى وبه‌سلامت داشتن فرزندان یاری‌می‌دهند و کاروکسب را رونق می‌بخشند.

۴ـ برای‌ستایش این‌درختان‌سترگ، دردورهٔ اسلامی، توجیهی تازه یافته‌اند و برای‌آن‌که ستایش ایشان برخلاف‌سنتهای اسلامی نباشد، اغلب به‌این نتیجه رسیده‌اندکه درپای این درختان،بزرگ مردی، امامزاده‌ای یا مقدسی بخاك سپرده شده است.

۵ـ ستایش چنار کهن و درختهای دیگر مانند سرو، خرما، انار و جز آنها خاص ایرانیان نیست و در فرهنگ اکثر اقوام جهان وجود دارد.

۶ـ درخت چنار در ایران باستان وجه‌مشترکی باشاه داشت. همچنانکه شاه مظهر انسانی نیروهای برکت‌بخشندهٔ آسمانی بود، چنارکهن نیزمظهر نباتی این نیروها بود.

۷ـ شاهان هخامنشی، بنا به سنت آسیای غربی‌ـمدیترانه‌ای، حافظ این مظهرگیاهی بودند، تنها تفاوت در ایران هخامنشی باآنچه فریزر نقل‌می‌کند دراین است‌که این درخت درایران مظهری‌زرین داشته است‌که در دربار نگهداری می‌شده است.

۸ ـ این درخت در ایران باستان ظاهراً پیوسته به‌همراه تاکی بوده است‌که به‌گمان من این تاك مظهر خون و دوام سلطنت بوده است‌که ازطریق زن به‌فرزند یا داماد شاه می‌رسیده است.